

روند شکل گیری سیاست خارجی مداخله جویانه در آمریکا

چکیده

هدف پژوهش پیش روی، بررسی سیاست خارجی ایالات متحده، در بعد تاریخی آن است. به نظر نگارنده، ایالات متحده آمریکا از آغاز شکل گیری یک سیاست خارجی مداخله جویانه در پیش گرفته بود. تنها نکته ای که می توان یاد کرد این است که سیاست مداخله جویانه ایالات متحده تا سالهای پایانی قرن نوزدهم به آمریکا شمالی و جنوبی خلاصه شده، ولی با شکست اسپانیا در سال ۱۸۹۸ آمریکا هم به یک کشور استعماری تبدیل شد و هم به یک قدرت مداخله گر فعال. جنگهای جهانی یکم و دوم به فرایند مداخله گری ایالات متحده شدت بخشیدند. گمان می رفت که با پایان جنگ سرد، ایالات متحده سیاستی متفاوت در پیش بگیرد و به عنوان یک بازیگر قدرتمند، اما محتاط در صحنه بین المللی حضور یابد. برخلاف این نظر خوش بینانه، ایالات متحده فروپاشی شوروی را به عنوان سکوی پرشی برای گسترش حوزه نفوذ خود و مداخله گریهای گسترده به کار گرفته است.

کلید واژگان: مداخله گری، سلاحهای راهبردی، جنگ سرد، امنیت ملی، رهنامه (دکترین) ترومن، سیاست سد نفوذ، جهان دوقطبی.

* دکتر محمد امجد، استادیار علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات است.

فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال پنجم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۳، صص ۲۴-۱.

ایالات متحده از آغاز شکل گیری، یک سیاست خارجی مداخله جویانه را در پیش گرفته بود. در دهه های نخست تشکیل این کشور، درگیری با قدرتهای استعماری انگلیس، فرانسه و اسپانیا اساس کار این سیاست را تشکیل می داد. در پیش گرفتن این سیاست، نتیجه اعتقاد به «بیانیه تقدیر» بود. نکته مهم در بیانیه تقدیر آن است که چنین مقدر شده که آمریکایی ها به واسطه دو اقیانوس اطلس و آرام از خطر تهاجم نیروهای خارجی در امان باشند. آمریکا پس از گسترش به غرب و خرید ناحیه وسیع لوئیزیانا در سال ۱۸۰۳ که بخش عمده غرب میانه را در اختیار ایالات متحده گذاشت. جنگ با مکزیک (۱۸۴۶-۴۸) و اسپانیا (۱۸۹۸) زمینه گسترش بیشتر به سمت جنوب و غرب را فراهم کرد. در پایان قرن نوزدهم، ایالات متحده نه تنها مرزهای خود را تا اقیانوس آرام گسترش داده بود، بلکه هاوایی و فیلیپین را که هر کدام حدود ۲۵۰۰ مایل با آن کشور فاصله داشتند و نیز کوبا را که مجاور ایالات فلوریدا قرار دارد، به صورت مستعمره اداره می کرد.

مداخله جویی ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه آغاز جنگ سرد، گسترش پیدا کرد. بین سالهای ۱۹۴۷ تا سالهای میانی ۱۹۸۰، ایالات متحده به عنوان مبارزه با کمونیسم نه تنها به مداخله در امور داخلی دیگر کشورها می پرداخت، بلکه در صورت لزوم به سرنگونی آنها اقدام می کرد. با آنکه پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی در آغاز، نوید جهانی دور از تنش را می داد، اما تلاش آمریکا برای تثبیت جایگاه خود به عنوان تنها پلیس بین المللی، امنیت بین المللی را با چالشهای جدی روبه رو کرده است. واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نیز دست ایالات متحده را در پیش گرفتن یک سیاست خارجی تهاجمی بازتر کرده است، حمله به افغانستان و عراق، مقدمه بازسازی ساختارهای نظام بین الملل براساس مدل از پیش طراحی شده محافظه کاران جدید است. هدف این مقاله، آزمون این فرضیه است که: برخلاف تصور رایج، ایالات متحده از آغاز شکل گیری، یک سیاست خارجی تهاجمی و مداخله جویانه داشته است. در رابطه با فرضیه این پژوهش، این پرسش مطرح شده است که: در پیش گرفتن سیاست خارجی مداخله جویانه از طرف ایالات متحده در راستای چه اهدافی بوده است؟

زمینه های نظری و تاریخی

ایالات متحده از آغاز قرن نوزدهم، یک سیاست خارجی مداخله گرانه در پیش گرفته بود. بسیاری از پژوهشگران از خطابه خداحافظی جورج واشنگتن^۱ - که در آن از آمریکایی ها خواسته بود در منازعات بین اروپایی ها طرف هیچ یک از آنها را نگیرند - به عنوان زیر بنای یک سیاست خارجی انزوطلبانه یاد می کنند.^۲ اما بر خلاف این درک نادرست، تأکید واشنگتن و بعدها جیمز مونرو بر مداخله نکردن اروپا در آمریکا و بی طرفی ایالات متحده در منازعات اروپا، برای آن بود که دست اروپا را از کل آمریکا کوتاه کند و بتواند زمینه سلطه بی چون و چرای خود را در آمریکای شمالی و لاتین فراهم آورد. اشتباهی سیری ناپذیر آمریکایی ها برای زمین، آنها را با قدرتهای استعماری اروپا انگلیس، فرانسه و اسپانیا در آمریکای شمالی و جنوبی و مکزیک و ساکنان بومی درگیر می کرد. تحت فشار قرار دادن فرانسه برای خرید ناحیه وسیع لوئیزیانا (۱۸۰۳)، یک سیاست سازمان یافته برای ریشه کن کردن سرخ پوستها، جنگ با انگلیس بر سر تسخیر کانادا (۱۸۱۲-۱۴)، جنگ با مکزیک (۱۸۴۶-۴۸) و تلاش برای الحاق کوبا، چارچوبهای این سیاست را تشکیل می داد.^۳ در نهایت، جنگ با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ به ایالات متحده اجازه داد با تصرف فیلیپین، کوبا و پورتوریکو، به طور رسمی به یک کشور استعمارگر تبدیل شود. در آغاز قرن بیستم، ایالات متحده یک قدرت بزرگ اقتصادی به شمار می آمد.^۴ پیشرفت سریع صنعتی پس از جنگهای داخلی (۱۸۶۱-۶۵) زمینه مطرح شدن آمریکا به عنوان یک قطب نیرومند اقتصادی در سطح بین المللی را فراهم آورد. در این زمینه، چهره های نام آوری همچون تامس ادیسن و جورج وستینگهاوس (در صنایع برق و الکترونیک)، اندرو کارنگی (فولاد سازی) جان راکفلر (نفت)، جی. پی. مورگان (بانک داری)، جیمز هیل (غول صنعت راه آهن) و سایروس مک کرمیک (غول صنایع غذایی) با کمکهای مستقیم دولت شامل یارانه ها، دریافت زمینهای وسیع، تعرفه های گمرکی و غیره، نقش بزرگی در توسعه اقتصادی آمریکا بازی کردند. در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تولیداتی مانند مس، فولاد، نفت و کالاهای ساخته شده آمریکایی، نه تنها حضور خود را در بازارهای بین المللی نشان دادند، بلکه در بسیاری موارد، حریفانی همچون آلمان و انگلستان را به

حاشیه رانندند. برای مثال، ماشینهای لباس دوزی سینگر، انقلابی عظیم در زمینه پوشاک ایجاد کردند و شعبه‌های شرکت سینگر در سرتاسر جهان از آمریکای لاتین گرفته تا اروپای غربی و روسیه گسترده شدند. در سال ۱۸۹۰، شرکت سینگر، ۷۵ درصد کل ماشینهای لباس دوزی را در سطح جهان تولید می‌کرد. بین سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۸، صادرات آمریکا از ۲۸۹ میلیون دلار به ۶۱۶ میلیون دلار افزایش پیدا کرد.^۵ در سالهای آغازین جنگ جهانی اول، اروپا اندکی بیش از ۱۰ میلیارد دلار به ایالات متحده بدهکار بود. این میزان در سال ۱۹۲۰ بیش از دو برابر شد و به ۲۱ میلیارد دلار رسید.

حضور اقتصادی آمریکا در صحنه‌های جهانی، موجب روی آوردن آن کشور به سیاستهای نظامی گری شد. بازسازی صنایع آمریکا در سالهای ۱۹۳۰ که با توسعه صنایع فولادسازی، کشتی‌سازی و نظامی همراه بود، به این کشور اجازه می‌داد هم سرنوشت جنگ جهانی دوم و هم آینده جهان را رقم زند. شرکت غیر مستقیم ایالات متحده در جنگ جهانی دوم که به تقویت بنیه نظامی شوروی و انگلیس منجر شد، از طریق سیاست وام-اجاره صورت می‌گرفت. این قانون به ایالات متحده اجازه می‌داد که در ازای واگذاری اسلحه و کشتیهای جنگی آمریکایی به انگلستان از پایگاههای نظامی آن کشور در نقاط استراتژیک جهان استفاده کند. به علاوه، بازار وسیع مستعمرات انگلستان به روی شرکتهای آمریکایی باز می‌شد.^۶ اگرچه ارسال اسلحه به انگلیس و بعد به شوروی، بی‌طرفی ایالات متحده را نفی می‌کرد، اما تا ورود مستقیم به جنگ فاصله زیادی وجود داشت. تا سال ۱۹۴۰، شهروندان ایالات متحده ضمن هم‌دردی با کشورهایی که مورد تجاوز ارتش آلمان قرار گرفته بودند، با ورود آمریکا به جنگ مخالف بودند.^۷ حتی حمله ژاپنی‌ها به فیلیپین و پرل هاربر و حمله زیردریاییهای آلمان به کشتیهای آمریکایی، باعث ورود مستقیم ایالات متحده به جنگ نشد. با این همه، تصمیم غیر منطقی هیتلر برای اعلان جنگ به ایالات متحده در یازدهم دسامبر ۱۹۴۱، افکار عمومی را کاملاً در جهت شرکت فعال آمریکا در جنگ بسیج کرد.^۸ ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم، معادلات قدرت را در سطح بین‌المللی بر هم زد و به این کشور اجازه داد نقش تعیین‌کننده‌ای در جهان بازی کند. توان اقتصادی و نظامی ایالات متحده از شکل گرفتن یک نظام

بین‌المللی جدید به رهبری آلمان، ایتالیا و ژاپن جلوگیری کرد؛ در عوض یک نظام بین‌المللی (کوتاه مدت) (۱۹۴۵-۱۹۴۱) ایجاد شد که در آن سه قدرت نامتجانس مرکب از انگلیس (بزرگترین قدرت استعماری جهان)، شوروی (آنتی تر سرمایه داری) و ایالات متحده (کشور نوپایی که در تب و تاب تبدیل شدن به یک ابرقدرت بود) دست به دست هم دادند تا هم کشورهای محور را شکست بدهند و هم آینده جهان را پی‌ریزی کنند.

اما همکاری بین سه کشور دوام زیادی نیاورد و در ماه‌های آخر جنگ، سوءظن ایالات متحده و شوروی نسبت به اهداف یکدیگر، موجب ایجاد یک جهان دو قطبی و آغاز جنگ سرد شد. توان اقتصادی انگلیس که در سال‌های پس از نخستین جنگ جهانی تحلیل رفته بود، بر اثر شرکت در جنگ جهانی دوم کاملاً از میان رفت. در سال‌های پس از جنگ دوم، انگلیس حتی توان نگه داری مستعمرات خود یا دفاع از متحدانش را نداشت. برعکس، ایالات متحده و شوروی پس از پایان جنگ به صورت دو ابرقدرت ظاهر شدند و نظام بین‌المللی دو قطبی را سامان دهی کردند. شکوفایی اقتصادی ایالات متحده از سال ۱۹۳۵ به بعد باعث شد که درآمد ملی این کشور از ۷۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۳۷، به ۱۸۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ برسد. طی این مدت، تولیدات صنعتی و کشاورزی این کشور به ترتیب، ۸۰ درصد و ۳۶ درصد افزایش پیدا کرده بود.^۹ مهم‌تر از همه، دور بودن از میدان‌های جنگ موجب شد که ایالات متحده بدون آنکه آسیبی ببیند، به توسعه اقتصادی شگفت‌انگیزی دست یابد. در عوض، کل اروپا و خاور دور در جریان جنگ، آسیب‌های جدی دیده بودند و آن دسته از کشورهای استعماری که بیشترین حضور را در بین مناطق داشتند (انگلیس، فرانسه و ژاپن)، به ویرانه‌ای تبدیل شدند. ذخایر طلای انگلیس به شدت کاهش پیدا کرده بود و حجم صادرات آن به یک سوم پیش از جنگ کاهش یافته بود. فرانسه نیز در وضع بهتری قرار نداشت و تولیدات صنعتی آن ۷۰ درصد کمتر از میزان پیش از جنگ بود و صادرات آن، تنها به یک درصد کل صادرات کشورهای سرمایه‌داری کاهش پیدا کرده بود.^{۱۰} ژاپن نیز که از تمامی مستعمراتش محروم شده بود و هزینه‌ها و ویرانی‌های جنگ بنیه آن را کاملاً تحلیل برده، نمی‌توانست نقش چندانی در دنیای پس از جنگ بازی کند. اگر چه شوروی نیز در جریان

جنگ، خسارتهای سهمگینی را تحمل کرده بود، اما با اتکا به برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی توانسته بود همزمان با بیرون راندن آلمانی ها از خاک خویش به بازسازی صنایع خود بپردازد. این مسئله به شوروی اجازه داد که به صورت یک قدرت بزرگ از خاکستر جنگ سر برداشته و در صحنه های بین المللی به رقابت با ایالات متحده بپردازد.

جنگ سرد و پیدایش جهان دو قطبی

با روی کار آمدن ترومن، تمامی خوش بینی ها در مورد آینده صلح آمیز جهان پس از پایان جنگ از میان رفت. ترومن که نه تجربه و مهارتهای دیپلماتیک و نه اعتماد به نفس و دور نگریمهای روزولت را داشت، یک ضد کمونیست تمام عیار بود و شوروی را به اندازه آلمان نازی خطرناک می دانست.^{۱۱} البته عهد شکنیهای استالین درباره خروج از اروپای شرقی و ایران نیز در افزایش بدبینیهای ترومن بی تأثیر نبودند. علاوه بر آن، بدبینیهای چرچیل نسبت به اهداف استالین در اروپای شرقی، ترومن را قانع کرده بود که در ارزیابی خود از اهداف شوروی اشتباه نکرده است.^{۱۲} چرچیل در ارتباط با فزون خواهیهای شوروی در پنجم مارس ۱۹۷۴ در یک سخنرانی در ایالات متحده برای نخستین بار از اصطلاح «پرده آهنین» برای تشریح وضعیت اروپای شرقی استفاده کرد. در این سخنرانی، نخست وزیر محافظه کار انگلیس اعلام کرد که: «پرده آهنینی بر فراز اروپای شرقی گسترده شده است و ساکنان این کشورها پشت این پرده آهنین زیر نفوذ و کنترل همه جانبه شوروی قرار گرفته اند.»^{۱۳} هدف چرچیل از به کار بردن اصطلاح پرده آهنین آن بود که نشان بدهد خارج از نفوذ شوروی (یعنی در اروپای غربی)، مردم، نظامهای آزاد و دموکراتیک را تجربه می کنند، برعکس در مناطق نفوذ شوروی یک دیکتاتوری خشن ایجاد شده و مردم این منطقه بر خلاف میل باطنی خود، مجبور شده اند سلطه شوروی را بپذیرند. اگر چه برداشت چرچیل در آن زمان ممکن بود بدبینانه به نظر بیاید، اما سیر وقایع نشان داد که شوروی حاضر نیست از مناطقی که در طول جنگ اشغال کرده بود بیرون برود. تنها استثنا در این مورد ایران بود که مجموعه ای از عوامل داخلی و خارجی موجب شد شوروی از خاک ایران عقب نشینی کند. مانورهای ماهرانه

سیاستمداران با تجربه ایرانی مانند دکتر محمد مصدق و احمد قوام السلطنه و حمایت همه جانبه ایالات متحده از موضع ایران موجب شد که ارتش سرخ، خاک ایران را ترک کند.^{۱۴} شوروی برای خروج از شمال کشور، امتیاز نفت شمال را درخواست کرده بود و نیز خواسته بود جنبشهای خودمختاری در کردستان و آذربایجان ایران به رسمیت شناخته شوند.^{۱۵}

در این زمینه، مصدق لایحه ای در مجلس به تصویب رساند که براساس آن هر کس به خارجی ها امتیازی واگذار می کرد به دو سال حبس محکوم و برای همیشه از داشتن مشاغل دولتی محروم می شد.^{۱۶} از طرف دیگر، قوام السلطنه با واگذاری سه وزارتخانه به اعضای حزب توده و قول واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی، استالین را قانع کرد که حاضر به همکاری با وی است. اما پس از خروج نیروهای شوروی از ایران، وی ارتش را به بهانه تأمین آزادی انتخابات به کردستان و آذربایجان فرستاد و بدین ترتیب، نیروهای فرقه دموکرات را در این نواحی سرکوب کرد. به علاوه، وی در کابینه بعدی خود اعضای توده ای کابینه را کنار گذاشت و مخالفت مجلس با واگذاری امتیاز نفت به خارجی ها را بهانه قرار داد تا از واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی خودداری کند. شوروی که با وجود داشتن یک ستون پنجم قوی (شامل حزب توده نیرومند و جنبشهای خودمختاری آذربایجان و کردستان) در نخستین مرحله شطرنج سیاسی بین المللی مات شده بود، حاضر به هیچ نرمشی در اروپای شرقی نبود. پژوهشگران درباره علل جنگ سرد دلایل مختلفی آورده اند که از آن میان می توان به ناسازگاری بین دو نظام سرمایه داری و سوسیالیستی، خوی استبدادی استالین، ترس وی از کشورهای غربی و بدبینی کشورهای غربی نسبت به شوروی اشاره کرد.^{۱۷}

فراز و فرود جنگ سرد

پس از پایان جنگ سرد، یک جهان دوقطبی به وجود آمد که مورتون کاپلان، پژوهشگر آمریکایی، از آن با عنوان نظام دوقطبی انعطاف پذیر یاد می کند. در این نظام، دو قطب اقتصادی و نظامی (آمریکا و شوروی) از طریق ایجاد ائتلافهای بین المللی، موضع خود را در مقابل حریف تقویت می کردند، اما می کوشیدند بدون توسل به جنگ یا در نهایت با دست زدن به جنگهای

محدود، حریف را کنترل کنند.^{۱۸} ایالات متحده آینده تمامی جهان (به استثنای شوروی) را سرمایه داری می‌دید و نقشی برای شوروی به جز یک بازیگر منفعل نمی‌دید.^{۱۹} از طرف دیگر، شوروی که بهای سنگینی برای شکست آلمان نازی پرداخته بود، می‌خواست یک بازیگر سیاسی درجه یک بین‌المللی باشد و به همین جهت به دنبال مناطق نفوذ و سرزمینهای حایل می‌گشت. استقرار ارتش سرخ در اروپای شرقی و برپایی دولتهای سوسیالیستی در این کشورها به خاطر بدبینیهای استالین نسبت به غرب و ترس از یک حمله مجدد علیه شوروی صورت گرفت.^{۲۰} این مسئله به طور طبیعی دو ابر قدرت را وارد یک جنگ روانی گسترده با یکدیگر کرد. در این رابطه، استالین روز نهم فوریه ۱۹۴۶ در یک سخنرانی عمومی در مسکو تأکید کرد که نظامهای سرمایه داری و سوسیالیسم، آشتی ناپذیرند. رهبر شوروی در این سخنرانی اعلام کرد که جهان غرب برای کنترل بازارهای خارجی و مواد خام، دست به جنگی دیگر خواهد زد. به نظر استالین، تنها راه جلوگیری از یک جنگ جدید، ایجاد یک نظام سوسیالیستی بین‌المللی بود. سخنان استالین بدبینی آمریکایی‌ها را نسبت به اهداف شوروی تشدید کرد و آنها به این نتیجه رسیدند که مامشات بارهبران شوروی، تنها باعث تشویق آنها برای تحت سلطه در آوردن جهان خواهد شد. در این زمینه هیچ کس به اندازه جورج کنان، دیپلمات مشهور آمریکایی، در فرموله کردن سیاست خارجی آمریکا در برابر شوروی تأثیر گذار نبوده است. وی در تلگرام ۸ هزار کلمه‌ای که از مسکو برای وزارت خارجه آمریکا ارسال کرد، خطر شوروی برای آینده صلح جهانی و منافع دراز مدت غرب را مورد تأکید قرار داد. ترومن که به شدت تحت تأثیر نظریات کنان قرار گرفته بود، او را به واشنگتن احضار کرد و برنامه‌ریزی استراتژی ایالات متحده در قبال شوروی را به وی سپرد. کنان در مقاله‌ای که در سال ۱۹۴۷ در مجله فارن افیرز* با نام مستعار آقای ایکس منتشر کرد، رهبران شوروی را ادامه‌دهنده سیاستهای توسعه طلبانه تزارها ارزیابی کرد. نتیجه‌گیری کنان آن بود که آمریکا باید با فشار آوردن به شوروی، این کشور را در موضع دفاعی قرار دهد و آزادی عمل را از آن کشور بگیرد.^{۲۱} سیاست سد نفوذ** ایالات متحده که براساس نظریات

* Foreign Affairs

** Containment Policy

کنان طرح ریزی شده بود، می‌کوشید تا از طریق پیمانهای دفاعی متعدد مانند ناتو، بغداد (بعداً سنتو) و سیتو حلقه محاصره به دور شوروی را تنگ کرده، از این طریق آن را کنترل کند. شوروی نیز، از طریق پیمان ورشو به مقابله با غرب پرداخت و به ایالات متحده تفهیم کرد که هرگونه تلاش برای ضربه زدن به شوروی و اروپای شرقی با واکنش شدید آن کشور روبه‌رو خواهد شد.^{۲۲} نظام دو قطبی بین‌المللی و همزاد آن، جنگ سرد، تا فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ دوام آورد. ایالات متحده برای پیروزی بر شوروی و یا دست کم بی‌خطر کردن آن به بازسازی نهادهای امنیتی داخلی و ایجاد اتحادیه‌های اقتصادی-نظامی بین‌المللی پرداخت که به اختصار به آن اشاره خواهد شد.

تشکیل نهادهای مربوط به امنیت ملی

ترومن که خود یک کمونیست ستیز بود، توسط تعدادی از نظامیان افراطی مانند جورج مارشال (رییس ستاد ارتش) جیمز فورستال (وزیر نیروی دریایی) و ژنرال لاشس دی کلی (فرمانده نیروهای نظامی آمریکا در آلمان) و همچنین جیمز بیرنس (وزیر امور خارجه) و اعضای نیرومند جمهوری خواه کنگره مانند سناتور جوزف مک کارتی و سناتور آرتور واندنبرگ، طرح بازسازی ساختارهای امنیتی و نظام امنیت ملی آمریکا را در دستور کار خود قرار داد. رایزنی بین کنگره و کاخ سفید در این زمینه به تصویب قانون امنیت ملی در جولای ۱۹۴۷ منجر شد. این قانون که تأثیر عمیقی بر سیاست‌گذاری خارجی در ایالات متحده داشت، موجب هماهنگی بین ساختارهای امنیتی، نظامی و دیپلماسی ایالات متحده شد و امکان دخالت در دیگر کشورها را فراهم آورد. مهمترین موارد این قانون به فرار زیر است: نخست، ادغام نیروی هوایی وزارتخانه‌های نیروی دریایی و جنگ و تکمیل وزارت دفاع به خاطر هماهنگی بیشتر در زمینه عملیات نظامی؛ دوم، تشکیل سازمان اطلاعات مرکزی (سیا). این سازمان نیز در ادغام نهادهای اطلاعاتی و امنیتی مختلف که نیرومندترین آنها اداره خدمات راهبردی بود به وجود آمد. هدف اصلی از ایجاد سیا، جمع‌آوری دقیق اطلاعات در زمینه‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی کشورهای خارجی و گزارش سریع و به موقع آنها به

رییس جمهور است. اما در عمل، این نهاد امنیتی عمدتاً مستقل عمل می‌کند و در بسیاری از مواقع، برنامه ریزی‌هایی برای دخالت در امور کشورهای دیگر انجام می‌دهد و تنها پس از انجام عملیات و یا هنگام آن، رییس جمهور را در جریان امور قرار می‌دهد؛^{۲۳} سوم، تشکیل نهادی به نام شورای امنیت ملی.

شورای امنیت ملی

هدف از ایجاد شورای امنیت ملی، فراهم آوردن اطلاعات لازم در زمینه مسایل داخلی و خارجی و کمک به یک سیاست‌گذاری فعال برای تقویت موقعیت آمریکا در جهان بود. اعضای رسمی شورای امنیت ملی عبارتند از: رییس جمهور، رییس سیا، وزیر امور خارجه، رؤسای ستاد مشترک و مشاوران امنیت ملی. قدرت و نفوذ شورای امنیت ملی بستگی به نگرش و تصمیم رییس جمهور دارد.^{۲۴} کندی با استفاده از مشاوران و همفکران خود که مانند وی دانش آموخته هاروارد بودند - یعنی دین راسک (وزیر امور خارجه)، مک نامارا (وزیر دفاع) و آرتور شلزینگر (مشاور امنیت ملی) - به اعتبار و اهمیت شورای امنیت ملی افزود و برای آن نقشی بیشتر از وزارت امور خارجه قایل شد. بعضی از مشاوران امنیت ملی به خاطر رابطه نزدیکی که با رؤسای جمهور داشتند، توانستند وزیر امور خارجه را تا حد یک کارمند تشریفاتی تقلیل دهند. برای مثال، هنری کیسینجر، زیگنیو برژینسکی و کاندولیزا رایس نقشی به مراتب مهم‌تر از ویلیام راجرز، سایروس ونس و کالین پاول در زمینه سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده در زمان نیکسون، کازتر و جورج دبلیو بوش بازی کرده‌اند.

مقاطع و مسایل مهم مربوط به جنگ سرد

دولت ترومن برای آنکه بتواند منافع درازمدت ایالات متحده را که مبتنی بر حفظ نظام سرمایه‌داری، جریان پیدا کردن جریان نفت به سوی غرب و مبارزه با دولت‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی بود - حفظ کند، یک راهبرد پیچیده در پیش گرفت که توسط رؤسای جمهور بعدی نیز دنبال شد. این سیاست دارای محورهای زیر بود:

اوایل سال ۱۹۴۷، هنگامی که انگلستان اعلام کرد که توانایی دفاع از ترکیه و یونان را ندارد و این دولتها در خطر سرنگونی توسط نیروهای دست چپی هستند، ایالات متحده با درپیش گرفتن نقشی فعال در این زمینه توانست جلوی این مسئله را بگیرد.^{۲۵} ترومن پس از رایزنی فراوان با فورستال (وزیر دفاع)، جورج مارشال (وزیر امور خارجه) و تعدادی از اعضای کنگره در ماه مارس ۱۹۴۷ در برابر اجلاس مشترک کنگره حاضر شد و راهبرد ایالات متحده برای مقابله با نفوذ شوروی را تشریح کرد که از آن به عنوان «رهنامه ترومن» یاد می‌شود. نکته اساسی این رهنامه، آن است که: «ایالات متحده آماده است از مردم آزادی که در برابر اخلاط‌لگران مسلح و فشارهای خارجی - که می‌خواهند بر آنها مسلط شوند - مقاومت می‌کنند، دفاع کند.»^{۲۶} کنگره به عنوان نخستین گام برای مبارزه با جنبشهای چپ‌گرا و به درخواست ترومن ۴۰۰ میلیون دلار در اختیار ترکیه و یونان گذاشت. دولتهای این دو کشور با استفاده از کمکهای مالی ایالات متحده توانستند بر بحرانهای سیاسی موجود پیروز شوند و به صورت صمیمی‌ترین متحدان آمریکا در آیند. با وجود روابط خصمانه بین ترکیه و یونان، این دو کشور پس از تشکیل ناتو به عضویت آن درآمدند.

سیاست سد نفوذ

سیاست توسعه طلبانه شوروی در اروپای شرقی و ایران، انقلاب چین و جنگهای ضد استعماری هند و چین که توسط کمونیست‌ها رهبری می‌شد و نیز ترس ایالات متحده از انقلابهای کمونیستی در دیگر نقاط جهان، باعث شد دستگاه سیاست‌گذاری خارجی آمریکا به فکر کنترل کمونیسم بیفتد. به همین دلیل، یک برنامه رسمی تحت عنوان «سیاست سد نفوذ» برای جلوگیری از سقوط کشورهای دیگر طرح‌ریزی شد. مبتکر این طرح، جورج کنان، کاردار سفارت آمریکا در مسکو بود. وی با ارزیابی سیاست خارجی شوروی و نقش ایدئولوژی مارکسیسم در روند سیاست خارجی آن کشور، تأکید کرده بود که شوروی‌ها به پیروزی سوسیالیسم اعتقاد دارند، اما برای رسیدن به آن عجله‌ای نشان نمی‌دهند، هر جا لازم باشد

عقب نشینی تاکتیکی خواهند کرد. مهمترین نکته در ارزیابی کنان آن بود که آمریکا باید جلوی نفوذ شوروی را بگیرد. به نظر کنان، لازم بود که ایالات متحده آن قدر به شوروی فشار وارد آورد که آن کشور آزادی عملش را از دست بدهد و تنها به صورت انفعالی در تعاملات خود با غرب واکنش نشان بدهد. در نهایت، کنان معتقد بود که موفقیت ایالات متحده در پیاده کردن این راهبرد موجب بی خطر شدن شوروی و حفظ صلح بین المللی خواهد شد. سیاست سد نفوذ، نقش مهمی در گسترش جنگ سرد بین ایالات متحده و شوروی بازی کرد. ایالات متحده برای پیاده کردن برنامه سد نفوذ کوشید از طریق ایجاد اتحادیه ای نظامی مانند ناتو، سیتو، سنتو و گسترش سلاحهای متعارف و راهبردی، جلوی توسعه طلبیهای شوروی را بگیرد.^{۲۷}

۲. طرح مارشال

مهمترین طرح اقتصادی آمریکا برای مهار کمونیسم، طرح مارشال بود. هدف طرح مارشال که توسط جورج مارشال، وزیر امور خارجه ایالات متحده، پیشنهاد شده بود، بازسازی اقتصادی اروپا به منظور جلوگیری از پیروزی احزاب کمونیست در این کشورها بود. این طرح، شوروی و اروپای شرقی را نیز در بر می گرفت، اما از آنجا که ایالات متحده نظارت بر اجرای آن را بر عهده گرفته بود، با مخالفت شوروی روبه رو شد. در نتیجه، شوروی نه تنها بدان نپیوست، بلکه از پیوستن کشورهای اروپای شرقی بدان نیز جلوگیری به عمل آورد. به خاطر مخالفت کنگره (که تحت کنترل جمهوری خواهان بود) با تصویب طرح مارشال، به نظر می رسید که این طرح به تصویب نرسد. جمهوری خواهان می خواستند با جلوگیری از تصویب طرح مارشال، جلوی یک پیروزی بزرگ برای ترومن را بگیرند. اما به زودی، بین جمهوری خواهان اختلاف نظر شدیدی بروز کرد. بر خلاف جمهوری خواهان معتدل، جناح افراطی این حزب در مجلس سنا مانند آرتور واندنبرگ و ویلیام جنر معتقد بودند که طرح مارشال هم جلوی کمونیسم در اروپای غربی را خواهد گرفت و هم باعث شکوفایی بیشتر اقتصاد ایالات متحده خواهد شد. سرانجام پس از مباحث فراوان، توافقی بین ترومن و حزب جمهوری خواه به عمل آمد که براساس آن، جمهوری خواهان دست از مخالفت با تصویب آن طرح بر می داشتند. در

عوض، ترومن مجبور شد موضع سرسخت تری نسبت به شوروی در پیش بگیرد. سرانجام کنگره در تابستان ۱۹۴۷ طرح ۱۷ میلیارد دلاری مارشال را به تصویب رسانید. برنامه ریزی این طرح آن قدر با دقت انجام شده بود که هم باعث تقویت اقتصاد سیاسی سرمایه داری در اروپای غربی می شد، هم ایالات متحده را به عنوان رهبر بلامنزاع جهان غرب (در مقابل بلوک شرق به رهبری شوروی)، تثبیت می کرد و هم آلمان غربی را به عنوان یک متحد نیرومند بلوک غرب به رسمیت می شناخت.^{۲۸} کمکهای مالی ایالات متحده به اروپای غربی باعث شد که این کشورها بتوانند ظرف پنج سال، اقتصاد خود را کاملاً بازسازی کنند. بدین ترتیب، خطر یک انقلاب سوسیالیستی یا پیروزی احزاب کمونیست در کشورهای اروپای غربی کاملاً برطرف شد. بازسازی اروپا از لحاظ اقتصادی به نفع ایالات متحده بود؛ زیرا اروپایی ها هم می توانستند مخارج واردات از ایالات متحده را بپردازند و هم به آن کشور کالا صادر کنند، اما ترومن مجبور شد برای جلب حمایت جمهوری خواهان یک سیاست سرسخت ضد کمونیستی در پی بگیرد. این مسئله موجب شد که هم گرایشهای دست راستی در ایالات متحده گسترش یابد و هم جنگ سرد تشدید شود. در جبهه داخلی، با پافشاری جمهوری خواهان به ویژه سناتور واندنبرگ (رییس کمیته روابط خارجی سنا) اداره تضمین امنیت و وفاداری و «کمیته بررسی فعالیتهای ضد آمریکایی» در تابستان ۱۹۴۷ تأسیس شد. هدف این تشکیلات، ایجاد ترس واهی از کمونیسم و خطر انقلاب کمونیستی در سرتاسر جهان (از جمله در ایالات متحده)، دامن زدن به گرایشهای افراطی راست، تصفیه اندیشمندانی که حاضر نبودند خود را تسلیم هیستری ضد کمونیستی بکنند و دیپلماتها و دولتمردانی بود که عقل سلیمی داشتند و معتقد بودند که ایالات متحده با درایت و خویشن داری، امکان موفقیت بیشتری در صحنه بین المللی خواهد داشت. نخستین قربانیان این سیاست تهاجمی، افراطیون راست گرا در ایالات متحده، فیلم سازان، متفکران و روشنفکرانی بودند که با دید علمی و غیر حزبی به بررسی سیاست خارجی ایالات متحده پرداختند. در چنین محیط پر رعب و وحشتی، سناتور جوزف مک کارتی به عنوان یک جمهوری خواه افراطی توانست تعداد زیادی از روشنفکران، فیلم سازان و حتی اعضای عالی رتبه دولت فدرال را به عنوان کمونیست و جاسوسان شوروی

به پای میز محاکمه بکشد.^{۲۹} در بین قربانیان این فضای هیستریک چهره‌هایی همچون هنری والاس (وزیر بازرگانی)، جان استوارت سرویس (John Stewart Service) از اعضای عالی رتبه وزارت امور خارجه و کارشناس مسایل چین و رابرت اوپن هایمر (پدر بمب اتمی آمریکا) به چشم می‌خورد. اما ترومن که خود در دامن زدن به این تب هیستریک نقش داشت، بزرگترین بازنده آن بود. با آنکه وی در ایجاد یک سیاست تهاجمی در مقابل شوروی نقش مهمی بازی کرده بود، اما به اندازه کافی افراطی نبود. به همین جهت، همواره در کنگره به خاطر کوتاه آمدن در مقابل شوروی، از دست دادن چین و دست کم گرفتن جنبشهای کمونیستی مورد انتقاد قرار می‌گرفت.^{۳۰} انتخابات سال ۱۹۵۲، تیم آیزنهاور-نیکسون و برادران دالس را روی کار آورد که با برنامه ضد کمونیستی و ضد ملی‌گرایانه در ایالات متحده هماهنگی کامل داشت. از نظر رهبری جدید سیاسی آمریکا، جنبشهای ملی و مردمی به اندازه جنبشهای ضد کمونیستی مورد نفرت قرار داشتند. سرکوبی جنبشهای ملی شدن نفت در ایران که از طریق کودتای سال ۱۳۳۲ انجام شد، با سرنگونی حکومت آرنز (Arbenz) در گواتمالا در سال بعد و پیاده شدن نیروهای آمریکایی در لبنان برای سرکوبی جنبش (ملی‌گراها)ی عرب در سال ۱۹۵۸ در لبنان کامل شد.^{۳۱}

تشدید جنگ سرد

جنگ کره (۵۳-۱۹۵۱) نقش مهمی در تشدید جنگ سرد بازی کرد و به ایالات متحده اجازه داد که یک سیاست تهاجمی در برابر شوروی و کشورهای بی طرف غیراروپایی در پیش بگیرد. هجوم نیروهای نظامی کره شمالی به کره جنوبی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۱، با واکنش سریع ایالات متحده روبه‌رو شد. ایالات متحده بلافاصله تشکیل اجلاس اضطراری شورای امنیت سازمان ملل متحد برای رسیدگی به تجاوز کره شمالی را خواستار شد. از آنجا که نماینده شوروی در سازمان ملل متحد به عنوان اعتراض به واگذاری کرسی چین در سازمان ملل به تایوان، در جلسات شورای امنیت شرکت نمی‌کرد، آمریکا بدون مشکلی توانست هم قطعنامه‌ای درباره اعلام کره شمالی به عنوان متجاوز و هم ایجاد یک ارتش بین‌المللی برای

تنبیه آن کشور به تصویب برساند. این ارتش که رسماً بین‌المللی بود - و در حقیقت، فرماندهی و تأمین تجهیزات و سلاحهای آن به عهده آمریکا بود - توانست نیروهای کره شمالی را (که به طور مستقیم توسط جمهوری خلق چین حمایت می‌شدند) از خاک کره جنوبی بیرون براند. این جنگ، هم تنش بین ایالات متحده با شوروی را افزایش داد و هم امکان نزدیکی با دولت تازه تأسیس سوسیالیستی در چین را با مشکلات جدی روبه‌رو کرد. به علاوه، بودجه نظامی ایالات متحده که پیش از جنگ کره تنها ۱۳ میلیارد دلار بود، به ۵۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۳ رسید. جنگ ویتنام (۱۹۶۵-۷۵) موجب تشدید جنگ سرد و افزایش هر چه بیشتر بودجه نظامی شد و به حدود ۳۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰ رسید. با آنکه پس از جنگ ویتنام بودجه نظامی کمتر شد، اما هرگز از سطح دوران پیش از جنگ کره تقلیل پیدا نکرد و به سالهای پیش از جنگ کره نرسید.

در دوره ریاست جمهوری کارتر، بودجه نظامی ایالات متحده به کمترین حد خود رسید و در حد ۱۲۴ میلیارد دلار ثابت ماند، اما پس از روی کار آمدن جمهوری خواهان در دهه ۱۹۸۰ به شدت افزایش پیدا کرد و به ۲۸۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۷ و ۳۲۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ رسید.^{۲۲} افزایش بودجه نظامی ایالات متحده بیانگر افزایش نفوذ صاحبان صنایع نظامی بود. نفوذ سرمایه‌گذاران صنایع نظامی (و صنایع وابسته به آن) در اقتصاد سیاسی ایالات متحده بدان حد رسیده بود که آیزنهاور در آخرین روزهای ریاست جمهوری خود، به جامعه آمریکا درباره خطر صنایع نظامی - صنعتی هشدار داده بود. آیزنهاور در خطابه پایان دوران ریاست جمهوری خود، شهروندان آمریکایی را این‌گونه مورد خطاب قرار داد: «آمیخته‌ای از تأسیسات عظیم نظامی و کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی سایه خود را بر نمای جامعه آمریکا گسترانده است. دولت وظیفه دارد که جلوی نفوذ این مجتمعه‌های نظامی صنعتی را بگیرد.»^{۲۳} روی کار آمدن کندی در سال ۱۹۶۱ موجب تشدید رقابت بین شوروی و ایالات متحده شد. جان اف کندی و رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع، ضمن گسترش سلاحهای راهبردی برای تضمین برتری ایالات متحده بر شوروی به توسعه «سلاحهای متعارف» همت گماردند. کندی که از انقلاب کوبا به وحشت افتاده بود و می‌ترسید بقیه آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا نیز به

دست کمونیست‌ها بیفتند، تربیت نیروهای ضد شورش آمریکا و متحدانش را در دستور کار قرار داد. راهبرد ایالات متحده در این زمان «پاسخ انعطاف پذیر» بود. براساس این راهبرد، هرگونه تهدید از طرف شوروی و نیروهای وابسته به آن به شدت توسط سلاحهای متعارف و در صورت لزوم با سلاحهای راهبردی مقابله می‌شد.^{۳۴} این راهبرد که براساس درک غلط از کوتاه آمدن انگلیس و فرانسه در برابر هیتلر در سال ۱۹۳۸ و نیاز به در پیش گرفتن یک سیاست تهاجمی در مقابل متجاوز طراحی شده بود، زمینه دخالت آمریکا در ویتنام را فراهم آورد.^{۳۵} در طول ۱۰ سال تهاجم به ویتنام شمالی و جنوبی (۱۹۶۵-۷۵) ۴۷۳۵۵۵ سرباز آمریکایی کشته و ۱۵۳۳۰۳ نفر از آنها زخمی شدند. به علاوه، این جنگ ۱۷۹ میلیارد دلار هزینه روی دست آن کشور گذاشت.^{۳۶} پیروزی نیروهای متحد ویت کنگ و ویتنام شمالی بر ویتنام جنوبی، خسارات جنگ و پیدایش جنبشهای مدنی علیه جنگ ویتنام باعث شد که دستگاه سیاست گذاری خارجی ایالات متحده به مدت چند سال از هرگونه ماجراجویی نظامی بپرهیزد. ترس از حضور فعال در صحنه های بین المللی که از آن به عنوان «عارضه ویتنام» یاد می‌شود، باعث شد که هم شوروی و هم کشورهای توسعه نیافته از فرصت استفاده کرده، حاکمیت آمریکا را به مبارزه بطلبند. دخالت شوروی در جنگهای داخلی آنگولا و موزامبیک (۱۹۷۵-۷۶) و لشکرکشی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ و سرنگونی حکومتهای طرفدار آمریکا در ایران، نیکاراگوئه و فیلیپین در چنین شرایطی به وقوع پیوست.^{۳۷} روی کار آمدن ریگان در سال ۱۹۸۰، تغییرات عمیقی در سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده در پی داشت. ریگان که نماینده جناح افراطی (مین استریت) حزب جمهوری خواه بود توانست جو محافظه کارانه سالهای پس از جنگ جهانی دوم را در ایالات متحده زنده کند. بودجه نظامی ایالات متحده در زمان ریگان به سرعت زیاد شد و به ۳۰۰ میلیارد دلار در پایان دوره ریاست جمهوری وی (۱۹۸۸) رسید.

سیاستهای تهاجمی ریگان موجب سرنگونی و یا تضعیف حکومتهای انقلابی (گرانادا و نیکاراگوئه) و به زانو در آوردن شوروی شد. سیاستهای ریگان که توسط رییس جمهور بعدی جمهوری خواه (جورج بوش) دنبال می‌شد، موجب شد که ایالات متحده با اعتماد به نفس به پاناما و عراق لشکرکشی کند. ارتش ایالات متحده رییس جمهور وابسته (به سیا)، اما متمرکز

پاناما را دستگیر کرد و وی را به جرم قاچاق مواد مخدر پشت میله‌های زندان فرستاد. لشکرکشی آمریکا به عراق (و کویت) که با هدف بیرون راندن ارتش متجاوز عراق از کویت صورت گرفته بود، با پیروزی نیروهای آمریکایی و متحدانش که از سازمان ملل متحد مجوز به کار بردن زور را گرفته بودند، یک پیروزی بزرگ برای ایالات متحده بود. لشکرکشی به عراق در آن زمان، تنها برای تنبیه صدام صورت گرفته بود و برکناری وی به جورج دبلیو بوش واگذار شد. در پایان دوره ریاست جمهوری بوش، حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی و شوروی سرنگون شده بودند و جای خود را به حکومت‌های جدیدی داده بودند که روابط بسیار خوبی با ایالات متحده داشتند. به جای شوروی ۱۵ جمهوری جدید متولد شد که بزرگترین آن، روسیه است که ضمن همکای با ایالات متحده اصطکاک‌هایی نیز با آن کشور دارد.

نقش سلاح‌های اتمی در سیاست خارجی ایالات متحده

انحصار سلاح‌های اتمی در دست ایالات متحده دیری نپایید و شوروی در سال ۱۹۴۹ به سلاح‌های راهبردی دست یازید. ظرف دو دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده و شوروی آن قدر سلاح‌های راهبردی در اختیار داشتند که می‌توانستند جهان را چندین بار ویران کنند. اگرچه وجود سلاح‌های اتمی در دست شوروی و ایالات متحده همواره جهان را در لبه پرتگاه قرار می‌داد، اما در عین حال به خاطر قدرت ویرانگر و سهمگین این سلاح‌ها، این دو ابرقدرت هیچگاه به طور مستقیم به رودررویی با یکدیگر نپرداختند و تنها نظاره‌گر درگیری و ابستگان و متحدان درجه دوم خود باقی ماندند. آنها بدین ترتیب قدرتشان را به رخ یکدیگر می‌کشیدند. دو ابرقدرت شوروی و ایالات متحده برای تضمین امنیت خود، سیاست بازدارندگی را در پیش گرفتند. سیاست بازدارندگی بر این اصل بنا نهاده شده که هر یک از طرفین آن قدر سلاح‌های راهبردی در اختیار داشته باشند که چنان که یکی از طرفین مورد حمله قرار گرفت، بتواند پس از تحمل این ضربه خسارت‌های سهمگینی به طرف مقابل وارد کند. این آمادگی قدرتهای اتمی جهان، توانایی وارد آوردن ضربه دوم نامید می‌شد.^{۳۸} در پایان سالهای ۱۹۶۰، هر دو ابرقدرت دارای آن چنان قدرت نظامی وحشتناکی بودند که

حتی فکر کردن به دست زدن به یک جنگ غافلگیرانه اتمی علیه طرف مقابل آنها را از وحشت در جا میخکوب می کرد. به عبارت دیگر، تنها یک دیوانه می توانست به موازنه وحشتی که در سایه توان نظامی به ویرانی قطعی طرفین منجر می شد، دست بزند. مخفف این توان نظامی که به زبان انگلیسی به معنای دیوانه است، بیانگر بیهودگی و غیر منطقی بودن رقابت تسلیحاتی بین این دو ابرقدرت بود. این وضعیت خطرناک سرانجام دو کشور ایالات متحده و شوروی را به فکر انداخت که سلاحهای راهبردی خود را محدود کنند. مذاکرات دو کشور در سال ۱۹۷۲ باعث امضای قرارداد محدود کردن سلاحهای راهبردی یا سالت ۱ شد. گفت و گوهای دو کشور در سالهای بعد دنبال شد و به امضای قرارداد سالت ۲ منجر شد.^{۳۹} این مذاکرات در زمان ریگان به امضای قرارداد کم کردن سلاحهای راهبردی (استارت ۱) انجامید^{۴۰} و تلاش طرفین برای برطرف کردن خطر یک جنگ اتمی همچنان ادامه پیدا کرد و پس از فروپاشی شوروی قرارداد استارت ۲ بین بوریس یلتسین و جورج بوش به امضا رسید.^{۴۱} امضای این موافقت نامه ها بیانگر ترس ایالات متحده و شوروی (اکنون روسیه) از یک جنگ اتمی و تلاش آنها برای جلوگیری از چنین فاجعه ای بود.

سیاست خارجی ایالات متحده پس از فروپاشی شوروی

با آنکه در آغاز سال ۱۹۸۰ بیش از ۷۵ درصد از مردم آمریکا با افزایش بودجه دفاعی آن کشور موافق بودند، اندکی کمتر از دو سال بعد تنها حدود ۲۰ درصد از آنها از این سیاست حمایت می کردند.^{۴۱} سیاست خارجی تهاجمی ریگان، افزایش بودجه دفاعی، گسترش سلاحهای تهاجمی و تدافعی راهبردی مانند موشکهای ام ایکس و تلاش برای ایجاد یک دیوار دفاعی ضد بالستیک، یعنی ابتکار دفاع راهبردی و مشکلات اقتصادی و سیاسی شوروی، جنبش اتحادیه کارگری (همبستگی) در لهستان و ناتوانی رهبران شوروی برای حل آنها، نقش بسزایی در این جریان بازی می کرد. با توجه به این تحولات، آمریکایی ها احساس می کردند شوروی دیگر یک قدرت رو به زوال است و اختصاص یک بودجه عظیم برای مقابله با آن کاملاً بیهود است.^{۴۲} روی کار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۵، بیانگر آن بود که رهبران

شوروی در صدد هستند مشکلات اقتصادی و سیاسی کشور را از طریق روی کار آوردن به اقتصاد مختلط، افزایش سرمایه گذاری خارجی و دموکراتیزه کردن نظام سیاسی کشور حل کنند. بر خلاف خوش بینیهای اولیه، به زودی آشکار شد که به خاطر ساختار انعطاف ناپذیر سیاسی، مخالفت رهبران محافظه کار حزب کمونیست و ضعف مدیران و برنامه ریزان اقتصادی در شوروی، رویکرد جدید با بن بست روبه رو خواهد شد. در اگوست ۱۹۹۱، محافظه کارترین جناحهای حزب کمونیست شوروی، ارتش و کا.گ.ب. که از سرعت تغییرات در شوروی و استقلال کشورهای اروپای شرقی از شوروی به وحشت آمده بودند - برای به عقب برگرداندن عقربه زمان، دست به کودتا زدند. این کودتا با مقاومت مردم روسیه (به ویژه در لنینگراد و مسکو که رهبری آن را بوریس یلتسین، نخستین رییس جمهور منتخب مردم، به عهده داشت) با شکست روبه رو شد. اندکی پس از کودتا، جمهوریهای تشکیل دهنده شوروی، اعلام استقلال کردند و عمر حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به پایان رسید. با سقوط شوروی، جنگ سرد، مسابقه تسلیحاتی و جهان دو قطبی به پایان رسید و ایالات متحده به تنها ابر قدرت موجود در عرصه بین المللی تبدیل شد.^{۴۳}

نتیجه گیری

اگر چه پایان جهان دو قطبی به ایالات متحده اجازه داد که با دست بازتر در عرصه بین المللی عمل کند، اما این به معنای یک جهان تک قطبی نیست. در حال حاضر، قطبهای جدید قدرت در حال شکل گیری هستند که بر خلاف ایالات متحده، تأکید چندانی بر قدرت نظامی خود ندارند و خود را موظف به بازی کردن نقش پلیس در منازعات بین المللی نمی دانند. ساموئل هانتینگتون این وضعیت را نظام تک - چند قطبی می نامد.^{۴۴} عمده ترین کشورهایی که در حال تبدیل شدن به قطبهای جدید قدرت هستند، عبارتند از: اتحادیه اروپا (به ویژه آلمان و فرانسه)، ژاپن و چین. روسیه که پس از فروپاشی شوروی هنوز نتوانسته نقش خود را به عنوان یک قدرت بزرگ به خوبی بازی کند، در صورت بهبود وضع اقتصادی، توان آن را دارد که به عنوان یک قدرت تأثیر گذار در عرصه بین المللی درآید.

پایان جهان دوقطبی، ایالات متحده را از داشتن یک دشمن بزرگ محروم کرد. تلاش کلینتون به عنوان نخستین رییس جمهور ایالات متحده پس از پایان جنگ سرد برای بازی کردن نقش بی طرفانه تر در منازعات بین المللی، به ویژه در خاورمیانه عربی چندان موفقیت آمیز نبود. بودجه عظیم نظامی ایالات متحده که پس از جنگ سرد تنها اندکی تعدیل یافته بود واز ۳۰۰ میلیارد دلار به ۲۶۰ میلیارد دلار رسیده بود، تنها در پرتویک سیاست خارجی تهاجمی و توسعه طلبانه قابل توجیه بود. حمله یازدهم سپتامبر به برجهای دوقلوی تجارت جهانی و پنتاگون، به ایالات متحده اجازه داد که نخست به عنوان قربانی تروریسم بین المللی و با مظلوم نمایی از سازمان ملل متحد مجوز حمله به افغانستان را بگیرد و سپس به عنوان حافظ امنیت بین المللی در منطقه آسیای میانه مستقر شود.^{۴۵} ایالات متحده برای توجیه حضور خود در افغانستان، تلاش چندانی برای از میان بردن طالبان و گروه القاعده که متهم به دست داشتن در این حملات هستند، نکرده است. حملات گاه به گاه باقیمانندگان القاعده، دستاویز خوبی برای حضور ایالات متحده در آسیای مرکزی است. پیروزی سریع در افغانستان، کاخ سفید را بر آن داشت که به نقش تهاجمی خود در صحنه بین المللی ادامه بدهد. اعلام سه کشور کره شمالی، عراق و ایران پس از استقرار نیروهای آمریکایی در افغانستان به عنوان محور شرارت، بیانگر آن بود که ایالات متحده در صدد است زیر پرچم مبارزه با تروریسم، حکومتهایی را که منافع ملی آن را به مخاطره می اندازد، از سر راه بردارد. ولی با وجود تبلیغات فراوانی که ایالات متحده برای معرفی کردن این سه کشور به عنوان حامی تروریسم بین المللی و برهم زندگان بین المللی برداشته، کاخ سفید نتوانست افکار عمومی بین المللی را با خود همراه کند. با توجه به این مسئله، ایالات متحده با هیاهوی فراوان خطر سلاحهای کشتار جمعی در عراق را خطر اصلی برای امنیت بین المللی عنوان کرد. اما شکست آمریکا برای قانع کردن روسیه، فرانسه و چین در شورای امنیت سازمان ملل برای تصویب قطعنامه ای برای گرفتن مجوز حمله به عراق، باعث شد که آمریکا با کمک متحدان خود از جمله انگلستان در روز ۲۹ اسفند ۱۳۸۱ به عراق حمله کند. سه هفته جنگ علیه عراق برای فروپاشی نظام بعثی کافی بود. پس از ناپدید شدن کادر رهبری حزب بعث

عراق، نیروهای آمریکایی در سرتاسر عراق مستقر شدند. با وجود تلاشهای فراوان آمریکا برای تأمین امنیت در عراق، هرج و مرج، دزدی و غارت در آن کشور ادامه دارد و مخالفت مردم عراق با حضور نیروهای خارجی در کشورشان، آمریکا را با درد سر بزرگی روبه‌رو کرده است. چنان که آمریکا بخواهد برای درازمدت در عراق بماند و آن کشور را به صورت یک مستعمره اداره کند، ممکن است به سرنوشت شوروی در افغانستان دچار شود. بدین ترتیب، بر خلاف انتظار ایالات متحده، پیامدهای یازدهم سپتامبر به جای تقویت موقعیت آمریکا در جهان، ممکن است موجب تزلزل پایه‌های قدرت آن در سرتاسر جهان شود. □



۱. برای اطلاع بیشتر از خطابه جورج واشنگتن و سخنرانی جیمز مونرو در کنگره آمریکا نگاه کنید به متن کامل این دو سند در:
- “Washington’s Farewedd Address to the people of the United States,” *Old South Leaflets*, No. 4 and “The Monroe Doctorins,” *Old South Leaflets*, No. 56, Boston, *The Old South Association*, N.D.
2. Thomas Paterson, Grry Clifford, Kenneth Hagan, *American Foreign Policy to 1914*, Lexington: Mass, D.C. Heath Company, 1988, p. 85.
3. Alexander De Conde, *A History of American Foreign Policy*, New York: Charles Scriber’s Sons, 1989, pp. 180-189.
4. Paterson, Clifford, Hagan, *op.cit*.
5. Walter La Feber, *The American Age*, New York: W.W. Norton Company, 1989, pp. 64-68.
۶. استفن امبروز، روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳-۱۹۳۸، ترجمه احمد تائبنده، تهران: سیما پخش، ۱۳۶۳، ص ۱۲.
۷. همان، ص ص ۴۳-۴۴.
8. George Sheer, *American Foreign Policy*, New York: The World Publishing Company, 1970, pp. 229-30.
۹. رابرت شولزینگر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم: ۱۹۹۷-۱۸۹۸، ترجمه محمد رفیع مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹، ص ۲۳۴.
۱۰. امبروز، پیشین، ص ۱۷.
۱۱. همان، ص ص ۱۷-۱۶.
12. James Mc.Cormick. “Globalism and the Cold War,” in James Mc Cormic (ed). *A Reader in American Foreign Policy*, Itasca: Illinois, F.E. Peacock Publishers, and Inc, 1986, pp. 22-23.
13. Edward Sidlow and Beth Henschen, *America at Odds*, Boston: Wadsworth, 1998, p. 492.
14. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, New Jersey: Princeton University Press, 1982, pp. 30-32.
15. James Marlow, *Iran: A Short Political Guide*, London: Palma Publications, 1963, p. 16.
16. M. A. Katouzian, *The Polictical Economy of Modern Iran: 1920-1979*, New York: New York University Press, 1981, pp. 150-155.

17. Theodore Coulomis and James Wolfe, *Introduction to International Relations*, N.J.: Prentice Hall 1990, pp. 284-86.
18. Morton Kaplan James Dougherty and R. Pfaltgraff, *Contending Theories of International Relations*, New York: J. P. Lippin Cott Company, 1971, p. 177.
19. Gabriel Kolko, *Confronting the Third World: United States Foreign Policy, 1945-1960*, New York: Pantheon Books, 1988, pp. 13-15.
20. Richard Crochtt, *The Fifty Years War: The US and Soviet Union in World Politics*, London: Rutledge, 1994, pp. 79-82.

۲۱. شولزینگر، پیشین، ص ۳۶۴.

22. (Mr. X) C George F. Kennan, "The Sources of Soviet Conduct," in James Mc.Cormick, *op.cit.*, pp. 61-72.
23. Sidlow and Henschel, *op.cit.*, p. 496.
24. Robert Carr, Marver Bernstein, Walter Murphy, Michael Danielson, *Essentials of American Democracy*, Hinsdale: IL, The Drylden Press, 1974, p. 381.
25. Kolko, *op.cit.*, p. 20.
26. Harry S. Truman, "Address of the President of the United States, Greece, Turkey, and the Middle East, (H. Doc. No. 171)" in McCormick, *op.cit.*, p. sq.
27. Thomas Bailey, *The American Pageant: A History of the Republic*, Boston: Heath Company 1956, pp. 426-8.

۲۸. امروز، پیشین، ص ۱۴۴ - ۱۴۳.

29. Robert Mc Keever, "The Rise and Fall of Consensus Since 1945," in Robert Mc Keever, John Zvesper, and Richard Maiment, *Politics USA*, London: Prentice Hall, 1999, pp. 111-113.
30. *Ibid.*, p. 111.
31. Kolko, *op.cit.*, p. 85.
32. Edward Greenberg and Benjamin Page, *The Struggle for Democracy*, New York and London: 1997, pp. 608-11.
33. Thomas Dye and Harmon Ziegler, *The Irony of Democracy*, Pacific Grove, CA. Brooks/Cole Publishing Company, 1990, p. 101.
34. Colmbis and Wolfe, *op.cit.*, 220-21.
35. John Rourke, *International Politics in the World Stage*, Guilford, Conn, DPJ Inc, 1991, p. 95.
36. Greenberg and page, *op.cit.*, p. 609.
37. Robert Mc Keever, "Foreign Policy," in McKeever, Zvespr, Maidmont, *op.cit.*, p. 501-502.

38. Monica Beaver, *American Government*, Austin: Wadsworth, 2001, p. 335.
39. Dougherty and Pfaltgroff, *op.cit.*, p. 254.
40. Columbus and Wolf, *op.cit.*, p. 25.
41. Thomas Dye, *Politics in America*, Upper Saddle River, NJ: Prentice Hall, 1999, p. 657.
42. Greenberg and Page, *op.cit.*, p. 610.
43. Dye, *op.cit.*, p. 658.
44. Henry Kissinger, *Diplomacy*, New York: Simon and Shuster, 1994, p. 802.

۴۵. برای اطلاع بیشتر بنگرید به:

Samuel Huntington, "The Lonely Superpower," *Foreign Affairs*, March/April 1994, pp. 36-40.

Greenberg and Page, *op.cit.*, p. 610.

محمد علی امامی، «زمین سیاسی و ژئوپولیتیک نوین، خلیج فارس»، مجله سیاست خارجی، سال شانزدهم، پاییز ۱۳۸۱، ص ۷۸۸-۷۸۶.

